

وامسس - ۲

معبد چند هزار ساله

ادبیات جهان - ۳۱

رمان - ۲۷

Jacq, christian

ژاک، کریستیان، ۱۹۴۷ -

رامسس / کریستین ژاک؛ ترجمه ناهید فروغان. - تهران: ققنوس، ۱۳۸۰.

ج ۵: نقشه. - (ادبیات جهان؛ ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰)

(ج. ۱) ISBN 978-964-311-284-4 (دوره) ISBN 978-964-311-321-6

(ج. ۳) ISBN 978-964-311-315-5 (ج. ۲) ISBN 978-964-311-288-2

(ج. ۵) ISBN 978-964-311-326-1 (ج. ۴) ISBN 978-964-311-332-2

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

این کتاب از سری Ramses است.

مندرجات: ج. ۱. پسر نور. - ج. ۲. معبد چند هزار ساله. - ج. ۳. نبرد قادش ج. ۴. بانوی

ابوسمیل ج. ۵. زیر آفتاب مغرب.

۱. داستان های فرانسه - قرن ۲۰. ۲. داستان های تاریخی فرانسه - قرن ۲۰. ۳. رامسس

دوم، پادشاه مصر، ۱۲۹۲-۱۲۲۵ ق.م. Ramses II, King of Egypt

الف. فروغان، ناهید، مترجم. ب. عنوان.

۲/۶۶الف/PQ۲۶۲۱ ۸۴۳/۹۱۴

۱۳۸۰ ر ۱۳

۱۳۸۰

۸۲۵۲-۸۰م*

کتابخانه ملی ایران

رامسس - ۲

معبد چند هزار ساله



کریستین ژاک

ترجمه ناهید فروغان

انتشارات فقنوس

تهران، ۱۳۹۴

این کتاب ترجمه‌ای است از :

Ramsés

*Le temple des
millions d'années*

Christian Jacq



انتشارات ققنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۱۱، تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶

* * *

کریستین ژاک

رامسس - ۲

معبد چند هزار ساله

ترجمه ناهید فروغان

چاپ چهارم

۵۰۰ نسخه

۱۳۹۴

چاپ ترانه

حق چاپ محفوظ است

شابک : (جلد دوم) ۲ - ۲۸۸ - ۳۱۱ - ۹۶۴ - ۹۷۸

ISBN: 978-964-311-288-2 (vol 2)

(دوره ۵ جلدی) ۶ - ۳۲۱ - ۳۱۱ - ۹۶۴ - ۹۷۸

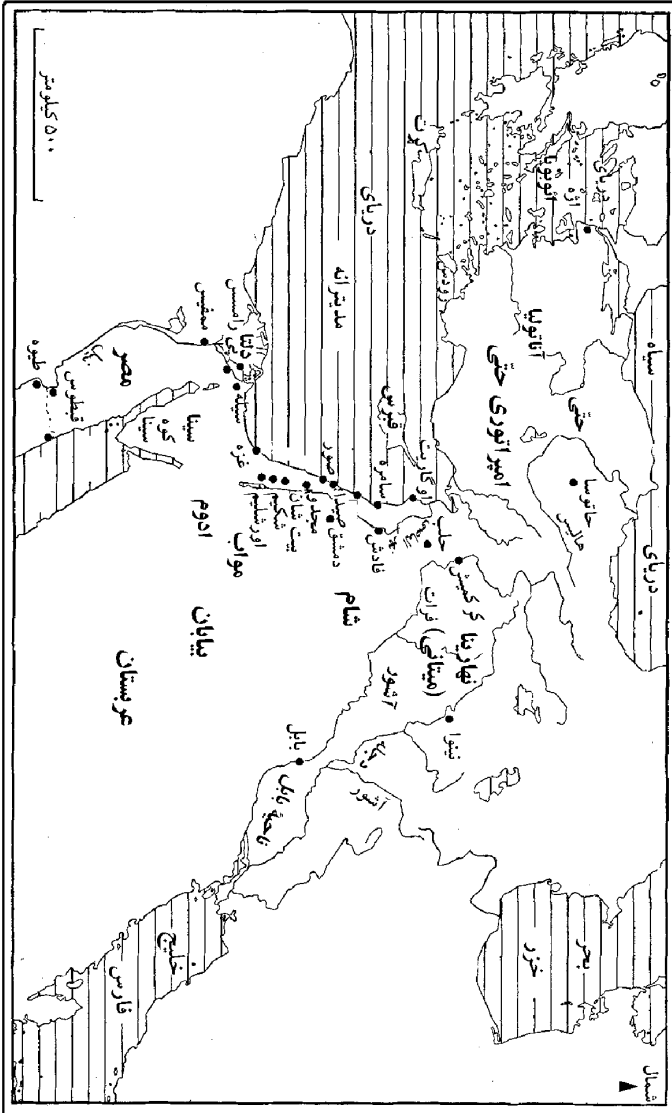
978-964-311-321-6 (5 vol. set)

www.qoqnoos.ir

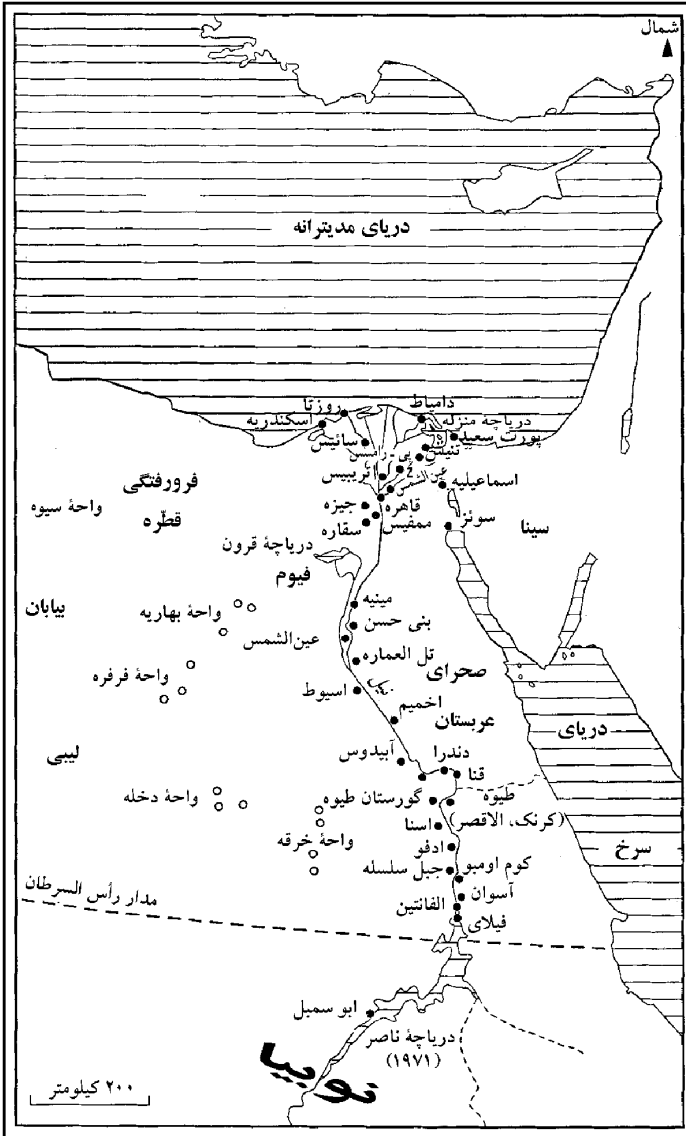
Printed in Iran

۲۷۰۰۰ تومان

نقشه خاور نزدیک باستان
در دوران امپراتوری جدید مصر



نقشه مصر





فصل یکم



رامسس تنها و در انتظار رسیدن نشانه‌ای از ناپیدا بود.

تنها در برابر صحرا، در برابر بی‌کرانی منظره‌ای سوخته و خشک، در برابر سرنوشتی که کلیدش را هنوز نیافته بود.

شهبازده رامسس در بیست و سه سالگی، پهلوانی بود با یک متر و هشتاد سانتی متر قد، موهای طلایی مایل بهحنایی، صورت کشیده، عضلات ظریف و نیرومند، پیشانی پهن و باز، ابروان برجسته‌کمانی، مژگان پرپشت، چشمان کوچک و زنده، بینی کشیده کمی خمیده، گوش‌های گرد با لبه‌های به ظرافت داخل برگشته. لبان نسبتاً کلفت و آرواره مطمئنش، چهره‌ای جذاب و مصمم به او بخشیده بود.

جوان بود، اما راهی بسیار طولانی پیموده بود! دبیر سلطنتی، آشنای اسرار آیدوس و نایب‌الحکومه مصر بود؛ سستی با تعیین پسرکهرش به جانشینی، او را در تاج و تخت سهیم کرده بود.

اما سستی، این فرعون بزرگ، این فرمانروای بی‌همتاکه کشورش را در صلح، سعادت و رونق نگاه داشته بود، پس از پانزده سال سلطنت استثنایی مانند لک‌لک مصری در غروب روزی تابستانی پرکشیده و جان به جان آفرین تسلیم کرده بود.

ستی، این پدر ترسناک و سختگیر، این پدر همواره دور از پسر، بی آن که رامسس متوجه باشد، با تحمیل آزمون‌هایی که نخستینشان روبرو شدن با ورزای وحشی، نماد نیرو و توانایی بود، او را برای اعمال قدرت رفته رفته تربیت کرده بود. نوجوان شهامت مقابله با ورزا را یافته بود، اما قابلیت غالب شدن بر آن را نداشت. اگر سستی دخالت نکرده بود، هیولا بدن رامسس را با شاخ‌هایش شکافته بود. از همان هنگام، رامسس به نخستین وظیفه فرعون، که حمایت از ضعیف در برابر قوی بود، آشنا شده بود.

راز قدرت واقعی را فرعون و فقط فرعون در اختیار داشت؛ سستی آن را مرحله به مرحله با جادوی تجربه به رامسس انتقال داد، بی آن که از نقشه خود چیزی بر او فاش سازد. با گذشت سال‌ها، پسر به پدر نزدیک شده بود، روح آن دو که در آتش ایمان و جذبۀ واحدی می‌سوخت، با یکدیگر یکی شده بود. سستی جدی، خویشتندار و کم‌حرف بود، اما امتیاز منحصر به فرد گفتگو با فرعون را به رامسس بخشیده بود. طی این گفتگوها او کوشیده بود مبادی حرفه سلطنت بر مصر علیا و سفلا را به او بیاموزد.

این ساعات درخشان، این لحظات پرتفضّل دیگر در سکوت مرگ محو شده بود.

قلب رامسس برای استقبال از گفته‌های فرعون، حفظ آن‌ها به مثابه گنجینه‌ای ارزشمند و حیات بخشیدن به آن‌ها با فکر و عمل گشوده بود. اما سستی به برادرانش ملحق شده و رامسس تنها و محروم از حضور او مانده بود. احساس ناتوانی می‌کرد، نمی‌توانست باری را که بر دوشش سنگینی می‌کرد، برتابد. فرمانروایی بر مصر... در سیزده سالگی در رؤیای فرمانروایی بر مصر بود مانند کودکی که در رؤیای دستیابی به بازیچه‌ای دست‌نیافتنی است؛ بعدها از این فکر دیوانه‌وار دست برداشت و متقاعد شد که قرار است تاج و تخت به برادر ارشدش شنار تعلق گیرد.

اما فرعون سستی و شهبانوی بزرگ تصمیم دیگری گرفته بودند. آنان پس از زیر نظر گرفتن رفتار دو پسر خود، رامسس را برای ایفای نقش پادشاهی برگزیدند. ای کاش فرد نیرومندتر و لایق‌تری، مردی همتای سستی برای این کار

انتخاب شده بود! رامسس در نبرد تن به تن آمادهٔ مقابله با هر دشمنی بود، اما آمادگی به دست گرفتن سکان کشتی کشور را بر آب‌های پرآشوب آینده نداشت. در جنگ، در نوبیا شیردلی خود را نمایانده بود؛ نیروی پایان‌ناپذیرش، در صورت لزوم او را برای دفاع از مملکت به راه‌های جنگجویانه سوق می‌داد، اما چگونه بر سپاه مأموران دولتی، مقامات عالی‌رتبه و کاهنانی که مکرشان برای او محسوس نبود، فرمان براند؟

بنیانگذار سلسله، رامسس اول، وزیری سالخورده بود که پیران یا فرزندگان به او قدرتی را واگذار کرده بودند که خودش طالب آن نبود؛ جانشین او، ستی، هنگام تاجگذاری مردی پخته و باتجربه بود. رامسس فقط بیست و سه سال داشت و به زندگی در سایهٔ حمایتگر پدر، دنبال کردن رهنمودهای او و پاسخگویی به کوچک‌ترین فراخوانش خو کرده بود. وه که چه آرامش‌بخش بود وجود راهنمایی که راه را نشان می‌داد! وه که چه لذتبخش بود کار کردن تحت فرمان ستی، خدمت به مصر با اطاعت از فرعون و یافتن پاسخ پرسش‌ها در نزد او... اما این بهشت دیگر گمشده بود.

اما سرنوشت از او، از رامسس، این جوان پرحرارت و پرشور می‌خواست که جانشین ستی شود!

بہتر نبود قہقہۂ خندہ سر دہد و بہ صحرا بگریزد، بہ جای بگریزد کہ کسی او را نیابد؟

البته او می‌توانست به متحدان وفادار خود اتکا کند: به مادرش تویه، که همدست سختگیر و وفاداری بود؛ به همسرش نفرتاری، این زن زیبا و آرام؛ به دوستان کودکی‌اش، به موسای عبرانی که در کارگاه‌های ساختمانی سلطنتی کار می‌کرد، به عاشهٔ دیپلمات، به ستائوی مارافسا و به منشی مخصوصش امنی که سرنوشتش را به سرنوشت رامسس گره زده بود.

اما آیا گروه دشمنان نیرومندتر نبود؟ شنار از سودای تصرف تاج و تخت دست بر نداشته بود: چه پیمان‌های پنهانی‌ای برای ممانعت از فرمانروایی برادر منعقد کرده بود؟ اگر در این لحظه شنار در برابر او حاضر می‌شد، رامسس هیچ مقاومتی به خرج نمی‌داد. حال که تا این حد آرزومند تصاحب تاج دوگانه بود، چه بہتر کہ آن را بہ دست آورد.

اما آیا حق داشت با انصراف از کشیدن باری که سستی به دوشش نهاده بود، به او خیانت کند؟ به سادگی می شد فکر کرد که سستی اشتباه کرده یا می توانسته تغییر عقیده دهد... رامسس به خودش دروغ نخواهد گفت. سرنوشتش به پاسخ خدای ناپیدا بستگی داشت.

او می خواست پاسخ را در این جا، در همین صحرا، در قلب این خاک سرخ، که آکنده از نیرویی خطرناک بود، دریافت کند.

رامسس به شیوهٔ دبیران نشسته بود، نگاهش در آسمان گم شده بود و انتظار می کشید. فرعون نمی توانست کسی جز مرد صحرا، مفتون تنهایی و لایتناهی باشد، آتش پنهان در سنگ ها و شن ها یا روحش را تقویت می کرد و یا آن را از میان می برد. آتش باید داوری اش را اعلام کند.

آفتاب به اوج خود رسیده بود، باد آرام گرفت. غزالی از تپه ای به تپه دیگر جهید. خطری در کمین بود.

ناگهان خطر شکل گرفت.

شیری عظیم الجثه، حداقل به طول چهار متر، و به وزن بیش از سیصد کیلو پدیدار شد. یال درخشان و روشنش به او حالت جنگجویی پیروزمند را بخشیده بود. بدن عضلانی اش به رنگ قهوه ای تیره به نرمی حرکت می کرد. با مشاهدهٔ رامسس چنان نعره ای برآورد که تا پانزده کیلومتری اطراف شنیده شد. درنده، که مجهز به آرواره هایی با دندان های برنده ترسناک و پنجه های تیز بود، به طعمه اش خیره شد.

پسر سستی هیچ امکانی برای گریز از چنگ او نداشت.

شیر نزدیک شد و در چند متری مرد جوان، که چشمان زرینش را تشخیص داد، متوقف شد. برای چند لحظه یکدیگر را به مبارزه طلبیدند.

جانور با دمش مگسی را از خود دور کرد؛ سپس به حالت عصبی پیش آمد. رامسس برخاست، نگاهش به نگاه شیر ثابت مانده بود.

- تویی کشتارگر، من تو را از مرگ مسلم نجات دادم! حالا چه سرنوشتی

برایم در نظر گرفته ای؟

رامسس خطر را فراموش کرد و به یاد بچه شیر محض در آن نقطهٔ انبوه

جنگل نوبیا افتاد؛ همان بچه شیری که مار نیشش زده بود و با داروهای ستائو درمان شده و حالا به درنده‌ای غول‌پیکر تبدیل شده بود. چه مقاومت باورنکردنی‌ای در برابر مرگ از خود بروز داده بود!

کشتارگر برای نخستین بار از محوطهٔ بسته‌ای گریخته بود که در غیاب رامسس در آن محبوس بود، آیا طبیعت گریه‌صفت شیر پیروز می‌شد و او را در برابر کسی که صاحب خود تلقی می‌کرد، بی‌رحم و سبع می‌ساخت؟

- تصمیم بگیر کشتارگر. یا برای تمام زندگی متحد من بشو یا مرا نابود کن. شیر روی پنجه‌های پا بلند شد و دستش را روی شانهٔ رامسس نهاد. ضربه شدید بود، اما شهزاده مقاومت کرد. چنگال‌ها خارج نشده بودند، درنده پوزه‌اش را به بینی رامسس مالید.

بین آن دو دوستی، اعتماد و احترام حاکم بود.

- تو سرنوشت مرا ترسیم کردی.

کسی که سستی او را پسر نور نام نهاده بود، انتخاب دیگری نداشت.

او مکلف بود که چون شیر بجنگد.



فصل دوم



کاخ سلطنتی ممفیس عزادار بود. مردان دیگر ریش خود را نمی تراشیدند، زنان موهای بلند خود را نمی بستند. هفتاد روزی که مومیایی کردن سستی به طول می انجامید، مصر تقریباً در نوعی خلأ به سر می برد؛ فرعون مرده بود و تختش تا اعلام رسمی جانشین او خالی می ماند، اما این اعلام پس از قرار دادن جسد سستی در گور و یکی شدن مومیایی سستی با نور آسمانی صورت می گرفت.

قرارگاه‌های مرزی در حالت آماده باش بودند، و نیروهای نظامی آمادگی داشتند که هر نوع هجومی را به فرمان شهبانوی بزرگ، تویه و رامسس خنثی کنند. با آن که خطر اصلی، یعنی خطری که حتیان معرف آن بودند، عاجل نمی نمود، هجوم منتفی نبود. قرن‌ها بود که ایالات ثروتمند و کشاورز دلتا برای «بادیه پیمایان»، چادرنشینان، صحراگردان سینا، شهریاران آسیا، که گاه قادر به ائتلاف برای حمله به شمال شرقی مصر بودند، طعمه و سوسه‌انگیزی به شمار می آمدند.

عزیمت سستی به آن جهان به ترس دامن زده بود؛ وقتی فرعون‌ی از میان می رفت، خطر هجوم نیروهای هرج و مرج طلب و نابود کردن تمدنی که سلسله به سلسله ساخته شده بود، مصر را تهدید می کرد. آیا رامسس جوان قادر به حفظ

هر دو سرزمین^۱ از بدبختی بود؟ بعضی از بزرگان به او اعتماد نداشتند و خواهان نابودی او به نفع برادرش شنار بودند، که سیاستمدارتر و کم‌حرارت‌تر از او بود.

شهبانوی بزرگ، تویه، از هنگام مرگ شوهر عاداتش را تغییر نداده بود. چهل و دو ساله بود، ظاهری متفرعن، بینی ظریف و کشیده، چشمان بادامی درشت و نافذ، چانه تقریباً مربع شکل داشت، باریک اندام و از اقتدار معنوی مسلمی برخوردار بود. از معاضدت ستی هیچ‌گاه فروگذار نکرده بود و در غیاب ستی، هنگام اقامت فرعون در سرزمین‌های دیگر با دستی آهین بر مصر فرمان رانده بود.

تویه علاقه داشت صبح‌ها در باغ خود، که با درختان انجیر عربی و گز زینت یافته بود، قدم بزند و در حین همین قدم زدن کارهای روزانه خود را تنظیم کند. روزهای او با شرکت در جلسات عادی و مناسکی که در ستایش قدرت الهی برگزار می‌شد، سپری می‌شد.

وقتی ستی دیده بر جهان فرو بست، همه چیز از نظر تویه بی‌معنا شد. او آرزویی جز پیوستن هر چه سریع‌تر به همسرش در جهانی بی‌کشمکش و دور از جهان آدمیان نداشت، اما ناچار بود بار سال‌هایی که مقدر شده بود زندگی کند، به دوش بکشد. ملزم بود به پاس خوشبختی‌ای که به او تقدیم شده بود، تا آخرین نفس به سرزمینش خدمت کند.

اندام ظریف نفرتاری از میان تاریکی سپیده‌دم پدیدار شد؛ همسر رامسس، که به گفته مردم «زیباتر از زیبایان کاخ» بود، موهای سیاه براق و چشمان سبز مایل به آبی بسیار مهربانی داشت. او که رامشگر معبد الهه حاتحور در ممفیس و بافنده‌ای ماهر بود، تحت تعالیم نویسندگان قدیم چون پتاج - حوتپ تربیت شده بود. نفرتاری از خانواده‌ای اشرافی نبود؛ اما رامسس دیوانه‌وار فریفته زیبایی، هوشمندی و پختگی‌اش بود. نفرتاری تلاش نمی‌کرد تا مورد پسند دیگران واقع شود، اما نفس فریبنده بود؛ تویه او را به عنوان مدیره خانه خود برگزیده بود، کاری که حتی پس از آن که همسر نایب‌الحکومه شد به آن ادامه داد.

۱. منظور مصر علیا و سفلا، دره نیل (جنوب)، و دلتا (شمال) است.

بین ملکه مصر و نفرتاری همدستی غریبی برقرار بود، آن دو مقصود یکدیگر را بی آن که گفتن همه چیز لازم باشد، می فهمیدند.

- عجب شبی روی گیاهان نشسته است علیاحضرت؛ چه کسی می تواند از پس مدح و ثنای گشاده دستی خاکمان بر آید؟

- نفرتاری، چرا صبح به این زودی برخاسته ای؟

- این شما هستید که باید استراحت کنید نه من، این طور فکر نمی کنید؟

- دیگر نمی توانم بخوابم.

- چطور می شود رنج شما را تخفیف داد؟

لبخند غم انگیزی بر لبان تویه نشست.

- سستی همتا نداشت؛ باقی ایام زندگی من چیزی جز رنجی طولانی نخواهد بود که تنها سلطنت سعادت مندانه رامسس آن را تخفیف خواهد داد. از این پس این یگانه دلیل ادامه حیاتم است.

- من نگرانم علیاحضرت.

- از چه می ترسی؟

- از این که اراده سستی مراعات نشود.

- چه کسی جرئت مخالفت با آن را دارد؟

نفرتاری ساکت ماند.

- تو به پسر ارشدم شنار فکر می کنی، مگر نه؟ من به بلندپروازی و خودپسندی او آگاهم، اما تصور نمی کنم که آن قدر دیوانه باشد که از پدرش نافرمانی کند.

پرتو زرین خورشید طالع باغ ملکه را روشن کرد.

- نفرتاری، گمان می کنی که ساده لوحم؟ به نظر نمی رسد که با من موافق

باشی؟

- علیاحضرت... .

- آیا اخبار دقیقی به دستت رسیده است؟

- خیر، فقط یک احساس است، یک احساس مبهم.

- ذهن تو مانند آذرخش تیز و نورانی است، با تهمت و افترا هم بیگانه ای؛ اما

آیا راه دیگری برای ممانعت از سلطنت رامسس جز از طریق از میان بردنش وجود دارد؟

- همه و وحشتم از همین است، علیاحضرت.

تویه با دست یکی از شاخه‌های گز را نوازش کرد.

- مگر شنار می‌تواند سلطنتش را بر خیانت بنا کند؟

- این فکر موجب وحشت من هم می‌شود، اما نمی‌توانم آن را از ذهنم دور

کنم. اگر عقیده دارید که چنین چیزی ممکن نیست، مرا به طور جدی محکوم

کنید، اما نمی‌توانم ساکت بمانم.

- امنیت رامسس به چه نحو تأمین شده است؟

- سگ و شیر و سررامانا، رئیس محافظان شخصی رامسس، مراقب او

هستند؛ پس از آن که رامسس از گردش طولانی‌اش در صحرا بازگشت، توانستم

او را متقاعد کنم که بدون محافظ نماند.

- عزاداری عمومی از ده روز پیش آغاز شده است، دو ماه دیگر جسم

تبه‌ناپذیر سستی در خانه ابدی‌اش قرار خواهد گرفت. آن وقت رامسس تاج بر سر

خواهد نهاد و تو ملکه مصر خواهی شد.

رامسس به مادرش تعظیم کرد، سپس او را به ملایمت به خود فشرد. تویه، که

بسیار شکننده بود، به او درس وقار و اصالت می‌داد.

- چرا خداوند آزمونی چنین دشوار را به ما تحمیل می‌کند؟

- روح سستی در تو ادامه حیات می‌دهد پسر؛ عمرش به سر آمده بود، اما

عمر سلطنت تو آغاز می‌شود. اگر تو کار او را ادامه دهی، او بر مرگ غلبه خواهد

کرد.

- سایه‌اش عظیم است.

- مگر تو پسر نور نیستی رامسس؟ باید تاریکی‌ای را که احاطه مان کرده از

میان برداری و بی‌نظمی‌ای را که به ما یورش آورده نابود کنی.

مرد جوان از ملکه فاصله گرفت.

- من و شیرم در صحرا عقد برادری بستیم.

- این همان نشانه‌ای است که منتظر دریافتش بودی؟
- بله، اما آیا به من اجازه می‌دهی که درخواست مرحمتی کنم؟
- گوش می‌دهم.
- هر وقت پدرم مصر را ترک می‌کرد تا قدرت خود را در خارج از آن به اثبات برساند، تو فرمانروایی می‌کردی.
- سنت چنین اقتضا می‌کند.
- تو تجربه سلطنت کردن داری، همه به تو احترام می‌گذارند؛ چرا بر تخت سلطنت تکیه نمی‌زنی؟
- چون چنین چیزی خواست سستی نبود؛ او تجسم قانون بود، همان قانونی که ما آن را دوست داریم و به آن احترام می‌گذاریم، تو باید سلطنت کنی. من با تمام قوا به تو کمک خواهم کرد و اگر بخواهی در این زمینه به تو اندرزه‌های لازم را خواهم داد.
رامسس اصرار نکرد.
مادرش تنها کسی بود که می‌توانست سرنوشت او را تغییر دهد و او را از باری که بر دوشش سنگینی می‌کرد، نجات دهد؛ اما تویه به شاه متوفی وفادار بود و موضعش را تغییر نمی‌داد. رامسس چاره‌ای نداشت جز این که راهش را، به رغم تردیدها و دلهره‌هایش، شخصاً مشخص کند.
سررامانا، رئیس محافظان شخصی رامسس، دیگر آن بخش کاخ را که شاه آتی مصر در آن کار می‌کرد، ترک نمی‌گفت. انتصاب دریاژن پیشین به مقام محافظ شخصی نایب‌الحکومه انتقادهای فراوانی برانگیخته بود؛ عده‌ای متقاعد شده بودند که این هیولای سبیل فرفری دیر یا زود به پسر سستی خیانت خواهد کرد. در حال حاضر هیچ کس بدون اجازه او حق ورود به کاخ را نداشت. شهبانوی بزرگ به او سفارش کرده بود که مزاحمان را براند و در استفاده از شمشیر در صورت بروز خطر تردید روا ندارد.
برای همین وقتی صدای مشاجره به گوش سررامانا رسید، شتابان خود را به محل مخصوص ملاقات‌کنندگان رساند.

- این جا چه خبر است؟
- یکی از محافظان با نشان دادن هیولایی ریشو، که موهای فراوان و شانه‌های پهن داشت گفت:
- این مرد می خواهد به زور وارد شود.
- سرراماناً پرسید:
- کی هستی؟
- موسای عبرانی، دوست کودکی رامسس و معمار فرعون.
- چه می خواهی؟
- رامسس معمولاً در راه روی من نمی بندد!
- امروز من تصمیم می گیرم.
- مگر نایب‌الحکومه محبوس شده است؟
- حفظ امنیت او ایجاب می کند... علت ملاقات؟
- به تو مربوط نیست.
- در این صورت برگرد به خانه ات و دیگر به کاخ نزدیک نشو؛ وگرنه دستور می دهم دستگیرت کنند.
- چهار مرد لازم بود برای آن که موسی را بی حرکت نگاه دارد.
- حضورم را به رامسس اطلاع بده، وگرنه پشیمان خواهی شد.
- تهدیدهایت برایم بی تفاوت است.
- دوستم منتظرم است، می توانی بفهمی؟
- سال‌های دراز دریازنی و شمار فراوان نبردهای سبعانه در سرراماناً غریزه احساس خطر را پرورانده بود. به رغم نیروی جسمانی و صدای بلندش، موسی در نظرش صادق آمد.
- رامسس و موسی یکدیگر را در آغوش گرفتند. عبرانی گفت:
- این دیگر کاخ نیست، دژ است!
- مادرم و همسر و منشی مخصوصم و سرراماناً و چند تن دیگر از وقوع حوادث ناگوار وحشت دارند.

- حوادث ناگوار... یعنی چه؟

- سوء قصد.

بر آستانه تالار بار نایب‌الحکومه، که به باغ مشرف بود، شیر غول‌پیکر رامسس چرت می‌زد؛ بیدار سگ زرد در میان دست‌های جانور خوابیده بود.

- با این همه نگهبان دیگر از چه وحشت داری؟

- نفرتاری متقاعد شده که شنار از فکر تصرف حکومت صرف نظر نکرده است.

- یک ضربه ناگهانی پیش از قرار دادن جسد ستی در مقبره... این نوع کارها از او برنمی‌آید. او ترجیح می‌دهد که در تاریکی عمل کند و روی گذشت زمان حساب کند.

- دیگر برایش وقتی نمانده است.

- حق داری... ولی جرئت مقابله با تو را ندارد.

- کاش خدایان سخنانت را بشنوند؛ از این اختلاف چیزی نصیب مصر نخواهد شد. در کرنک چه می‌گویند؟

- شایعات زیادی علیه تو هست.

موسی زیردست یکی از استادکاران کار می‌کرد و مدیریت کارها را در کارگاه ساختمانی بزرگ کرنک به عهده داشت. ستی در آن جا احداث تالار ستوندار عظیمی را آغاز کرده بود که ادامه آن با مرگش متوقف شده بود.

- چه شایعاتی؟

- کاهنان آمون، چند تن از بزرگان، وزیر جنوب... خواهرت دولانت و شوهرش ساری به شایعات دامن می‌زنند. نمی‌توانند تبعیدی را که تو برایشان مقرر کرده‌ای، تحمل کنند.

- این ساری حقیر کوشید خودش را از شر من و امنی، منشی مخصوصم و دوست کودکی‌مان خلاص کند؟ الزام آن دو به ترک ممفیس و رفتن به طبوه برایشان مجازات بسیار سبکی است!

- این گل‌های مسموم فقط در شمال می‌رویند و در جنوب، در طبوه،

می‌پلاسند. تو بایست سختگیری بیش‌تری نشان می‌دادی و آن‌ها را به تبعیدی واقعی محکوم می‌کردی.

- دولانت خواهرم است، ساری هم مربی‌ام بوده.

- آیا فرعون باید نسبت به نزدیکانش ضعف نشان دهد؟

رامسس به خشم آمد.

- موسی، من هنوز فرعون نشده‌ام!

- تو بایست شکایت می‌کردی و می‌گذاشتی عدالت در موردشان تصمیم

بگیرد.

- اگر خواهر و شوهرخواهرم دست از پا خطا کنند آن‌ها را به شدت مجازات

خواهم کرد.

- دلم می‌خواست حرفت را باور کنم؛ تو میزان کینه و عداوت دشمنانت را

نمی‌دانی.

- موسی من عزادار پدرم هستم.

- و مردم و سرزمینت را فراموش کرده‌ای! خیال می‌کنی سستی از آسمان این

رفتار را بر تو می‌بخشاید؟

اگر رامسس با موسی دوست نبود، این سخن او را با جنگ و دعوا پاسخ داده

بود.

- آیا قلب پادشاه باید از سنگ باشد؟

- آیا مردی که اسیر رنج است، هر قدر هم این رنج مشروع باشد، می‌تواند

حکومت کند؟ شنار کوشید مرا بفریبد و علیه تو بشوراند. آیا می‌توانی میزان

خطر را بسنجی؟

این سخن رامسس را مبهوت کرد. موسی ادامه داد:

- تو رقیب خطرناکی داری؛ نمی‌خواهی تکان بخوری و از خمودی بیرون

بیایی؟



فصل سوم



ممفیس، پایتخت اقتصادی مصر که در محل تلاقی دلتا و دره نیل قرار داشت، در خواب فرو رفته بود. بیش تر کشتی های بازرگانی در اسکله بندر «سفریخیر» مانده بودند؛ در هفتاد روز عزاداری، معاملات تجاری معلق می ماند و هیچ ضیافتی در ویلاهای وسیع بزرگان برپا نمی شد.

مرگ ستی شهر بزرگ را گیج کرده بود. در زمان سلطنت او، رونق اقتصادی پا برجا مانده بود؛ اما از نظر معامله گران مهم این رونق شکننده بود، چون به تخت نشستن فرعون ضعیف مصر را آسیب پذیر می ساخت و اوضاع را تیره و تار. چه کسی می توانست با ستی برابری کند؟ شنار، پسر ارشدش، مدیر خوبی بود؛ اما فرمانروای بیمار پسر جوان و پرحرارت خود رامسس را که ظاهرش بیش تر شبیه مردان اغواگر بود تا فرمانروایان، ترجیح داده بود. روشن بین ترین افراد هم گاه مرتکب اشتباه می شوند؛ در ممفیس هم مانند طیوه می گفتند که ستی با تعیین پسر کهنتر به جانشینی احتمالاً مرتکب اشتباه شده است.

شنار، بی حوصله در تالار پذیرایی خانه مبا، وزیر امور خارجه قدم می زد. مبا مردی بود شصت ساله، محتاط، با رفتاری مطبوع و چهره ای پهن و اطمینان بخش. مبا دشمن رامسس بود و از شنار حمایت می کرد که آرای سیاسی و اقتصادی اش از نظر جناب وزیر نظیر نداشت. آیا گشایش بازار بزرگ مدیترانه

و آسیا از طریق عقد پیمان‌های تجاری فراوان، ولو به بهای از یاد بردن ارزش‌های کهنه و قدیمی، آینده مصر را بهتر تأمین نمی‌کرد. شنار معتقد بود که فروش سلاح بهتر از به کار بردن آن است.

شنار پرسید:

- خواهد آمد؟

- مطمئن باشید طرف ماست.

- من آدم‌های خشنی مثل او را دوست ندارم. با تغییر جهت باد تغییر

وضعیت می‌دهند.

پسر ارشد ستی مردی بود کوتاه‌قد، چاق با چهره‌ای گرد و گونه‌هایی برجسته؛ لبان کلفت و حریشش علاقه او را به غذای خوب، و چشمان ریزش دلهره‌دایمی‌اش را به نمایش می‌نهادند. شنار، که سنگین و حجیم بود، تمایلی به آفتاب‌خوردن و تمرین‌های بدنی نداشت. او با صدای گیرا و مرددش می‌کوشید تشخیص و آرامشی را به نمایش بگذارد که اغلب فاقد آن بود.

شنار بنا به مصلحت صلح طلب بود. از نظر او دفاع از مصر از طریق دور نگاه داشتن آن از جریان‌های تجاری احمقانه بود؛ او عقیده داشت که واژه «خیانت» مورد علاقه اخلاق‌گرایانی است که توانایی کسب ثروت ندارند. رامسس که به شیوه قدما تربیت شده بود، از نظر او شایسته سلطنت کردن نبود و توانایی این کار را هم نداشت. شنار از توطئه‌چینی علیه او برای کسب قدرت ابایی نداشت و عقیده داشت که مصر، از این بابت، سرانجام سپاسگزار او خواهد شد.

اما لازم بود که متحد اصلیشان از نقشه مشترکشان دست برنداشته باشد.

شنار به مباگفت:

- چیزی برای نوشیدن به من بده.

مبا جامی از آبیجوی خنک برای مهمان آورد.

- نایست به او اعتماد می‌کردیم.

- می‌آید، مطمئنم؛ فراموش نکنید که او می‌خواهد هر چه زودتر به زادگاهش

بازگردد.

سرانجام نگهبان خانه وزیر امور خارجه حضور مهمانی را که در انتظارش بودند، اعلام کرد.

منلائوس بود، پسر آتریوس؛ محبوب خدای جنگ و شاه اسپارت؛ اهالی تروا را از دم تیغ گذرانده بود. موهایش طلایی و چشمانش نافذ بودند، زرهی دولایه به تن و کمربندی با سگک طلا به کمر داشت. مصر تا پایان گرفتن تعمیر سفاینش او را به مثابه مهمان پذیرفته بود؛ اما همسرش هلنه نمی خواست خاک فراغنه را ترک کند، زیرا می ترسید که در دربار شوی متحمل بدرفتاری شود و با او مانند بردگان رفتار کنند.

چون هلنه از حمایت و پشتیبانی ملکه تویه برخوردار بود، منلائوس نمی توانست کاری کند؛ خوشبختانه شنار به کمک پادشاه اسپارت آمده بود و او را با طرحریزی استراتژی ای پیروزمندانه به شکیبایی فراخوانده بود. اگر شنار فرعون شود، منلائوس با هلنه عازم یونان خواهد شد.

مدت ها بود که سربازان یونانی به میان مردم مصر رفته بودند؛ عده ای از آنها تحت فرماندهی افسران مصری قرار گرفته بودند، عده ای دیگر حجره و مغازه باز کرده و مشغول تجارت شده بودند. همگی آنان از خوش اقبالیشان ظاهراً راضی بودند. اما در واقع منتظر دستور پادشاه خود بودند تا برای تجدید واقعه اسب چوبین تروا، در سطحی وسیع تر وارد میدان شوند.

یونانی با بدگمانی مبرا برانداز کرد و به شنار گفت:

- این مرد را روانه کنید. فقط می خواهم با شما گفتگو کنم.

- وزیر امور خارجه متحد ماست.

- میل ندارم حرفم را تکرار کنم.

شنار با یک حرکت به هموطن خود دستور داد که آن دو را تنها بگذارد.

منلائوس پرسید:

- چه کار باید کرد؟

- وقت اقدام شما فرارسیده است.

- مطمئن هستید؟ با رسوم عجیب و غریب شما و مومیایی پایان ناپذیر بدن

فرعون، آدمی عقلش را سرانجام از دست می دهد!

- ما باید قبل از قرار گرفتن مومیایی پدرم در خانه ابدی دست به عمل بزنیم.
- مردان من آماده‌اند.
- من هوادار خشونت بی‌هوده نیستم و... .
- تعلل دیگر بس است شنار! شما مصریان از نبرد وحشت دارید؛ ما یونانیان سالیان دراز با اهالی تروا جنگیدیم و سرانجام یک به یکشان را از دم تیغ گذرانیم. اگر مرگ رامسس را می‌خواهید، یک بار برای همیشه بگویید و به شمشیرم اعتماد کنید!
- رامسس برادرم است و حيله از زور گاه مؤثرتر است.
- فقط به کار بستن هر دو باهم به پیروزی منجر می‌شود؛ شما می‌خواهید به من، به قهرمان جنگ تروا استراتژی درس بدهید؟
- شما مجبورید هلنه را به چنگ بیاورید.
- هلنه، هلنه! این زن نفرین شده، بدبختانه نمی‌توانم بدون او به اسپارت بازگردم.
- پس نقشه مرا اجرا خواهیم کرد.
- نقشه تو چیست؟
- شنار لبخند زد. این بار اقبال به او رو کرده بود؛ به کمک این یونانی می‌توانست به مقاصد خود دست یابد.
- فقط دو مانع عمده وجود دارد: شیر و سرامانا. شیر را مسموم می‌کنیم و سرامانا را نابود. سپس رامسس را می‌دزدیم و شما او را به یونان می‌برید.
- چرا او را نکشیم؟
- چون سلطنتم نباید با خونریزی آغاز شود. باید وانمود کنیم که رامسس رسماً از سلطنت صرف‌نظر کرده و شخصاً مصمم به انجام این سفر طولانی شده است که طی آن قربانی حادثه‌ای ناگوار خواهد شد.
- هلنه چی؟
- همین که تاجگذاری کردم، مادرم ملزم به اطاعت از من خواهد شد و از حمایت هلنه دست برخواهد داشت. اگر رفتار تویه منطقی نباشد، من او را در معبد زندانی خواهم کرد.

منلائوس به فکر فرو رفت.

- برای یک مصری بد نقشه‌ای نیست... زهر لازم برای این کار را دارید.
- البته.

- افسر یونانی‌ای که موفق به گنجاندن او در میان محافظان شخصی برادرتان شده‌ایم، سرباز با تجربه‌ای است؛ او سراماناً را، وقتی در خواب است، به قتل خواهد رساند. چه وقت وارد عمل می‌شویم؟
- باز هم باید قدری حوصله به خرج دهید، من باید به طیوه بروم؛ به محض بازگشت ضربه را وارد خواهیم کرد.

هلنه هر لحظه طعم خوشبختی‌ای را می‌چشید که می‌پنداشت برای همیشه از او گریخته است. پیراهن سبکی با رایحه گل‌های خوشبو به تن کرده بود و پارچه‌ای برای محافظت از نور خورشید بر سر افکنده بود؛ در دربار مصر رؤیای دلپذیری را تجربه کرده بود. هلنه که یونانیان «سگ هرزه» می‌خواندندش، موفق شده بود از چنگ منلائوس، این جبار فاسد، این مرد بزدل که بزرگ‌ترین لذتش تحقیر او بود، بگریزد.

تویه، شهبانوی بزرگ و نفرتاری، همسر رامسس دوستی خود را از او دریغ نکرده بودند و به او کمک کرده بودند که در سرزمینی که زنان در اعماق خانه، ولو خانه پادشاهی، در بند نبودند، آزادانه زندگی کند.

آیا هلنه واقعاً مسئول مرگ هزارها تن از یونانیان و ترواییان بود؟ او خواهان کشتار دیوانه‌واری نبود که سال‌ها مردان جوان را به سوی قتل یکدیگر سوق داده بود؛ اما شایعات همچنان او را متهم و محکوم می‌کرد، بی‌آن که امکان دفاع به او بدهد. این جا در ممفیس کسی او را ملامت نمی‌کرد؛ پارچه می‌بافت، به موسیقی گوش می‌داد و ساز می‌نواخت، در استخر شنا می‌کرد و از زیبایی جاودان باغ‌های کاخ لذت می‌برد. صدای سلاح‌ها متوقف شده و جای خود را به آواز پرنندگان داده بود.

هلنه بلورین بازو هر روز چند بار به درگاه خدایان دعا می‌کرد تا رؤیای او درهم نشکند: او فقط خواهان از یاد بردن گذشته، یونان و منلائوس بود.

آن روز، وقتی در خیابانی شنی راه می‌رفت، جسد درنایی خاکستری رنگ را در میان ردیف درختان مشاهده کرد. نزدیک شد و دید که شکم پرنده زیبا دریده شده است. هلنه زانو زد و امعا و احشای پرنده را بررسی کرد؛ هم یونانیان و هم اهالی تروا، از قدرت پیشگویی او باخبر بودند.

همسر منلائوس دقایقی طولانی درمانده در همان جا باقی ماند.

چیزی که در امعا و احشای درنای نگونبخت خوانده بود، او را به وحشت افکنده بود.



فصل چهارم



طیوه، پایتخت بزرگ جنوب، قلمرو آمون بود، همان خدایی که به دستِ مردان مبارزی سلاح داده بود که چند قرن قبل اشغالگران هیکسوس، آن آسیاییان بی‌رحم و بربر را از خاک مصر رانده بودند. از هنگامی که مصر استقلال خود را بازیافته بود، فراغنه آمون را بزرگ می‌داشتند، و نسل به نسل معبد او را گسترش می‌دادند. به همین دلیل، کرنک به بزرگ‌ترین کارگاه ساختمانی کشور تبدیل شده بود و کار احداث ابنیه در آن هرگز متوقف نمی‌شد. کرنک ثروتمندترین پرستشگاه مصر و دولت در دولتی بود که کاهن بزرگ آن هر روز بیش‌تر همچون مدیری با اختیارات گسترده عرض‌اندام می‌کرد تا در مقام مرد خدا.

شنار به محض ورود به طیوه از کاهن بزرگ اجازه ملاقات خواست. دو مرد زیر کلاه فرنگی چوبینی که یاس‌های خوشبو و گلیسین از هر سو آن را احاطه کرده بودند، با یکدیگر ملاقات کردند.

کلاه فرنگی کنار دریاچهٔ مقدس، که از گرمای هوای پیرامون می‌کاست، واقع شده بود.

کاهن بزرگ با تعجب به شنار گفت:

- بدون ملازم آمده‌اید؟

- تقریباً کسی از حضورم در این جا اطلاع ندارد.

- که این طور... پس شما نمی خواهید کسی در جریان دیدار ما قرار بگیرد.
- مخالفت شما با رامسس همچنان پابرجاست؟
- بیش از همیشه؛ او جوان و پرحرارت و تندخوست؛ سلطنت او فاجعه بار خواهد بود. سستی با تعیین او به عنوان جانشین مرتکب اشتباه بزرگی شده است.
- آیا به من اعتماد می کنید؟
- اگر به قدرت برسید چه جایگاهی به آمون اختصاص خواهید داد؟
- به طور قطع جایگاه اول را.
- سستی کاهنان معابد دیگر، چون عین الشمس و ممفیس را تقویت کرده است؛ یگانه خواستم این است که کرنک به مقام دوم نزول نکند.
- این هدف رامسس است نه هدف من.
- پیشنهادتان چیست شنار؟
- اقدام، اقدام، اقدام سریع.
- به عبارت دیگر پیش از تدفین سستی می خواهید دست به اقدام بزنید.
- در واقع این آخرین فرصت ماست.
- شنار نمی دانست که کاهن بزرگ آمون به شدت بیمار است؛ به عقیده پزشک حیات او چند هفته، حداکثر چند ماه دیگر دوام داشت. به همین دلیل اتخاذ یک راه حل سریع از دید کاهن تجلی عنایت خدایان می نمود. بدین ترتیب پیش از مرگ می توانست شاهد کوتاه شدن دست رامسس از قدرت و نجات کرنک باشد.
- کاهن بزرگ گفت:
- من با هر نوع اعمال زوری مخالفم؛ آمون به ما صلح عطا فرموده است، هیچ کس نباید به آن لطمه ای وارد کند.
- مطمئن باشید؛ درست است که رامسس لیاقت سلطنت کردن را ندارد، اما در هر حال برادرم است و من به او بسیار علاقه دارم. فکر آسیب رساندن به او حتی یک لحظه هم به ذهنم خطور نکرده است.
- چه سرنوشتی برایش در نظر گرفته اید؟
- رامسس جوان و نیرومند و شیفته ماجراجویی و سفر است؛ وقتی از حمل

باری که بیش از اندازه برای او سنگین است، معاف بشود، به سفری بزرگ دست خواهد زد و از چند کشور خارجی بازدید خواهد کرد. وقتی برگشت، تجربه‌اش برایمان ارزشمند خواهد بود.

- میل داریم که ملکه تویه هم مشاور ممتاز شما باقی بماند.

- مسلم است.

- به آمون وفادار باشید شنار تا سرنوشت به شما لبخند بزند.

پسر ارشد ستی با فروتنی خم شد. ساده‌لوحی این کاهن پیر برای او بسیار مفید بود.

دولانت خواهر بزرگ رامسس مشغول مالیدن موادی به پوست چرب خود بود. قیافه‌ای معمولی داشت، بلند قامت بود و مدام احساس خستگی می‌کرد، از طیوه و جنوب متنفر بود. زنی از طبقه او، فقط می‌توانست در ممفیس زندگی کند که اوقاتش در آن به رتق و فتق هزار و یک مشکل خانوادگی‌ای می‌گذشت که زندگی طلایی خانواده‌های اشراف را پر می‌کرد.

طیوه برای او کسالت‌بار بود. درست است که مورد استقبال اعیان و اشراف طیوه قرار گرفته بود و از مهمانی‌ای به مهمانی دیگر می‌رفت و از موقعیت خود به عنوان دختر ستی بزرگ سود می‌جست، ولی همه چیز در طیوه از ممفیس عقب‌تر بود و شوهرش، ساری، این مرد فربه و بشاش، این مربی سابق رامسس رفته رفته دچار ناراحتی عصبی شده بود. او که در گذشته ریاست کپ یا همان مدرسه‌ای را عهده‌دار بود که مسئول تربیت مقامات مملکتی بود، بر اثر تصمیم رامسس به بی‌کاری محکوم شده بود.

درست است که ساری محرک توطئه‌ای پیش پا افتاده شده بود که هدفش نابودی رامسس بود و همسرش دولانت طرف شنار را گرفته بود؛ درست است که آنان از راه راست منحرف شده بودند، اما آیا رامسس نمی‌بایست پس از مرگ ستی گناه آن‌ها را ببخشد؟

تنها انتقام می‌توانست پاسخی مناسب برای بی‌رحمی او باشد. اقبال از رامسس سرانجام روی برخواید گرداند و در آن هنگام دولانت و ساری از

فرصت

استفاده خواهند کرد. تا فرا رسیدن آن روز دولانت با مراقبت از پوست چربش روزگار می‌گذراند و ساری خود را با مطالعه و خواب مشغول می‌کرد.

ورود شنار آن دو را از خمودی بیرون آورد.

دولانت در حالی که او را می‌بوسید با تعجب گفت:

- برادر عزیز، حامل خبرهای خوبی هستی؟

- ممکن است.

ساری گفت:

- معظلمان نکن.

- فرعون خواهم شد.

- ساعت انتقام نزدیک است؟

- با من به ممفیس برگردید؛ تا نابودی رامسس شما را پنهان خواهم کرد.

دولانت رنگ باخت.

- نابودی... .

- نگران نباش خواهر کوچولو، او به سرزمین‌های دیگر عزیمت خواهد کرد.

ساری پرسید:

- شنار، در دربار به من مقام مهمی خواهی داد؟

- ناشیگری کرده‌ای، اما ویژگی‌هایی داری که برای من ارزش دارد. به من

وفادار باش تا شغل خوبی برایت در نظر بگیرم.

- به تو قول می‌دهم شنار.

ایزت زیبا در کاخ باشکوه طیوه‌خا، پسر رامسس را با مهر و محبت تربیت می‌کرد، اما از فرط انتظار تنگ حوصله شده بود؛ ایزت با چشمان سبز، دماغ کوچک و کشیده، لبان ظریف، زنی زیبا، ملیح و بشاش و سرزنده بود و همسر دوم رامسس به شمار می‌آمد.

«همسر دوم»، چقدر پذیرش این عنوان و تحمل شرایط آن دشوار بود! با این